

فلسفه، سال ۴۹، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۴۰۰



10.22059/jop.2021.315377.1006575

Online ISSN: 2716-9748 –Print ISSN: 2008-1553

<https://jop.ut.ac.ir>

## **The Relationship Between Utterances and Meanings From al-Farabi's Point Of View Considering The Usage Of "Primitive" and "Derivative" Names In The Expressing Of Philosophical Meanings**

**Fatemeh Shahidi Marnani**

Assistant professor in Islamic philosophy, Iranian Institute of Philosophy

Received: 15 December 2020

Accepted: 19 June 2021

### **Abstract**

Between two conflicting views about the origin of language, i.e., Platonic naturalism and Aristotelian conventionalism, Farabi has his own independent original standpoint. Plato understood the utterance's imitation of the meanings to be dependent on the similarity of the Utterance's constituent letters and sounds with the meaning, and Aristotle believed in nothing but the convention and contract in this regard between the speakers. In Farabi's view, "the similarity between the structure of the Utterances and their meanings" is the necessary condition for the accuracy and strength of a language and guarantees the imitation of the meanings. Among the linguistic rules, he thinks, the derivation rule has the most capacity to show the similarity between the utterances and meanings and shows it in different circumstances. Some cases of it are the application of the "derivative" or "primitive" names to different levels of knowledge and genus and species of substance and attribute categories in different situations and the justification of their philosophical aspect. He explains that how the similarity between the structures of each kind of these utterances on the one hand and the characteristics and essential relationships of the philosophical concepts they refer to on the other hand, makes them qualified for this denotation. In another place, he notes that the primitive names for "being" in other languages show the characteristics and place of its signified meaning in philosophy and make the Arabic speakers aware of the possible errors they might commit due to the derivative-like appearance of this utterance.

**Keywords:** al-Farabi, Similarity of Utterance and Meaning, Structure of Utterance, Derivative Name, Primitive Name, Imitation.

## نسبت الفاظ و معانی در نظر فارابی با تکیه بر کاربرد اسامی «مثال اول» و «مشتق» در بیان معانی فلسفی

فاطمه شهیدی مارنانی\*

استادیار گروه فلسفه اسلامی مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران

(از ص ۱۰۷ تا ۱۲۹)

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۹/۹/۲۵، تاریخ پذیرش مقاله: ۱۴۰۰/۳/۲۹

علمی-پژوهشی

### چکیده

فارابی در جدال میان دو قول درباره منشأ زبان، یعنی طبیعت‌گرایی افلاطونی و قرارداد‌گرایی ارسطویی، موضع مستقل و بدیعی دارد. افلاطون حکایتگری لفظ از معنا را منوط به مناسبت حروف و اصوات تشکیل‌دهنده لفظ با معنا می‌داند و ارسطو چیزی جز وضع و توافق گویشوران را معتبر نمی‌داند. در نظر فارابی «شباهت ساختار الفاظ با معانی مدلول» لازمه صحت و قوت زبان و ضامن حکایتگری آن از معناست. او از میان قواعد زبانی، قاعده اشتقاق را دارای بیشترین ظرفیت در نمایاندن شباهت و مناسبت میان الفاظ و معانی می‌بیند و آن را در موارد مختلفی به نمایش می‌گذارد. اطلاق اسامی «مشتق» یا «مثال اول» بر مراحل مختلف معرفت و اجناس و انواع مقولات جوهری و عرضی در حالات مختلف و تبیین وجه فلسفی این اتصالات، از این موارد است. او توضیح می‌دهد که چگونه شباهت ساختار هر یک از این دو گونه لفظ با ویژگی‌ها و نسبت‌های ذاتی معانی و مفاهیم فلسفی مدلولشان آن‌ها را شایسته این دلالت می‌کند. در جایگاهی دیگر، با اشاره به «مثال اول» بودن واژه‌های معادل «موجود» در دیگر زبان‌ها، از ویژگی‌ها و جایگاه معنای مدلول این لفظ در فلسفه خبر می‌دهد و دوستداران عرب‌زبان فلسفه را از خطاهایی که ممکن است به دلیل ظاهر مشتق این لفظ منقول دچار شوند، آگاه می‌کند.

**واژه‌های کلیدی:** فارابی، شباهت لفظ با معنا، ساختار لفظ، مشتق، مثال اول، حکایت.

## ۱. مقدمه

ابونصر فارابی یکی از نخستین اندیشمندان تاریخ اسلام است که در مواجهه با علم و اندیشه یونانی موضوعی حکیمانه و فعال دارد. او تأملات و آثار گوناگونی در حوزه‌های مختلف اندیشه اعم از منطق، متافیزیک، علم مدنی و ... دارد. در میان همه مسائل مورد توجه فارابی، عواملی همچون اختلاف فرهنگ و زبان مادری فارابی با فرهنگ و زبان رسمی مراکز علمی عالم اسلام، قرارگرفتن فرهنگ اسلامی در معرض ورود علوم و آثاری از فرهنگ و زبانی کاملاً متفاوت و تبعات این مواجهه فرهنگی و زبانی، قرارگرفتن در مرحله سرنوشت‌ساز پیدایش و استقرار دستور زبان عربی به‌عنوان علمی رسمی و کامل، جریان‌یافتن بحث‌های دینی و کلامی میان متولیان دین حول متن قرآن به‌عنوان کتاب مقدس مسلمانان و مسائل زبانی برآمده از آن و ... باعث شد مسئله «زبان» جایگاه ویژه‌ای نزد او پیدا کند. این دغدغه در بخش‌های منطقی و متافیزیکی آثار او چشمگیر است. هرچند فیلسوفان و متفکران بزرگی، پیش از دوره اسلامی و نیز در قرون ابتدایی عالم اسلام، درباره زبان، تأملات و آراء مهمی داشته‌اند و رد پای همه این اندیشه‌ها در آراء و آثار فارابی مشهود است، به‌سختی می‌توان دیدگاه‌های او را ذیل گرایش‌های رسمی و معروف آن دوره یا جریان‌های سنتی مربوط به مباحث زبان در تاریخ اندیشه قرار داد.

در این مختصر قصد داریم یکی از مبنایی‌ترین آرای فارابی را در حوزه زبان، با عنوان «نسبت زبان و اندیشه» بررسی کنیم. آنچه او در این زمینه اظهار می‌کند بدیع است و به‌سختی می‌توان مشابهی سابق بر آن یافت. طبیعی یا قراردادی بودن نام‌ها، جدال پردامنه‌ای بود که از زمان افلاطون و ارسطو آغاز شده بود. فارابی در بحث زبان و نسبت آن با اندیشه و جهان واقع، با نظر به این مسئله سنتی و تأمل در پاسخ‌های متقابل آن، پرسش و پاسخ مختار خود را به‌گونه‌ای طرح می‌کند که هم متأثر از تمام آرای قدماست و هم متفاوت از آن‌ها؛ و بدین ترتیب، این مبحث از جانب او حیات جدیدی را آغاز می‌کند. ایده اصلی او «لزوم مطابقت و مشابهت ساختار لفظ با معنای مدلولش» است. فارابی عبارات معدود و کوتاهی در توضیح صریح و مستقیم ایده تازه خود دارد؛ ولی بیش از همه، کاربردهای این ایده در آثار او می‌تواند چگونگی و اهمیت آن را نشان دهد. او تبیین معانی و مفاهیم فلسفی را با تحلیل اسامی دال بر آن‌ها گره می‌زند و از درگاه تحلیل زبانی الفاظ، معنا و جایگاه حقایق فلسفی را تبیین می‌کند.<sup>۱</sup> ما این کاربردها را

به صورت خاص در موضعی که بحث از اسامی مشتق به میان آمده است، پی گرفته‌ایم؛ چون او بیش از همه، در همین موارد به لزوم نسبت میان الفاظ و معانی آن‌ها نظر داشته است؛ برخی از این موارد عبارت‌اند از: توضیح اسامی مراتب مختلف علم و معرفت، بیان اسامی مقولات و چرایی و چگونگی اطلاق این اسامی، و همچنین بحث بسیار مهم اصطلاح فلسفی «موجود» و معانی و لوازم آن. سرمایه اصلی نوشته حاضر در همین بخش، یعنی در تبیین و توضیح موارد اخیر است.

## ۲. طبیعی یا قراردادی بودن زبان و موضع فارابی در این مسئله

در مباحث بنیادین فلسفی درباره زبان، غالباً رساله‌های افلاطون، به ویژه رساله کراتیلوس (Cratylus) را اولین اثر جدی فلسفی در این موضوع دانسته‌اند. در این رساله، سقراط گرداننده بحثی است میان کراتیلوس و هرموگنس (Hermogenes) درباره اینکه آیا نام‌گذاری اشیاء بر اساس ذات و طبیعت آن‌هاست یا صرفاً قراردادی و اتفاقی؟<sup>۲</sup> هرچند سقراط، یعنی افلاطون، در نهایت این بحث موضع قاطعی نمی‌گیرد، ولی واضح است که رأی هرموگنس مبنی بر قراردادی بودن صرف نام‌ها را نمی‌پذیرد؛ از همین رو در تاریخ زبان‌شناسی، افلاطون را سردمدار قول به منشأ طبیعی برای نام‌ها و به طور اعم زبان دانسته‌اند. افلاطون از زبان سقراط می‌گوید نام‌ها نمی‌توانند هیچ نسبتی با واقعیت نداشته باشند و حروف و اصواتی که در هر نام به کار می‌روند، باید حکایتگر حقیقت صاحب نام و اوصاف آن باشند (۱۳۸۰: ۶۸۹-۷۵۳). در تحلیلی زبان‌شناسانه این بدان معناست که هر کلمه صورتی زیربنایی دارد که بیان‌کننده معنای آن کلمه است و نوعی سنخیت میان نام و معنای آن وجود دارد (سورن، ۱۳۹۲: ۳۰ و روبینز، ۱۳۷۰: ۴۷). سقراط و کراتیلوس نمونه نام‌های متعددی را طرح می‌کنند و چگونگی بازنمایی آن‌ها را از مدلولاتشان نشان می‌دهند.<sup>۳</sup> این رأی در مقابل آن است که انتخاب حروف تشکیل‌دهنده نام‌ها و ترکیب آن‌ها با هم، کاملاً اتفاقی و صرفاً با توافق میان گویشوران زبان دانسته شود و وجود هرگونه نسبتی میان این نام‌ها با مدلول‌های واقعی آنان انکار شود؛ قوی که در تاریخ اندیشه، ارسطو، معلم اول را مبدع آن دانسته‌اند:<sup>۴</sup>

نام، آوای معناداری است بر پایه رسم و قرار، بی از پیوند با زمان، که هیچ بخشی از آن اگر جداگانه گرفته شود، معنادار نیست؛ [...] ما می‌گوییم بر پایه رسم و قرار؛ چون هیچ‌یک از نام‌ها به طبع نام نیست، بلکه هنگامی نام می‌شود که به نماد تبدیل گردد؛ زیرا حتی آواهای گنگ، برای نمونه آواهای جانوران، همانا چیزی را هویدا می‌سازند، ولی هیچ‌یک از آن‌ها نام نیست (۱۳۷۸: ۱۱۶-۲۰-۳۰ و ۶۹-۷۰).

این مسئله و بحث دیگری درباره جایگاه دستور زبان که در پی آن در گرفت، و امروزه با عنوان جدال میان سامان‌گرایی و سامان‌گری<sup>۵</sup> در زبان شناخته می‌شود، مهم‌ترین مباحث زبان‌شناسی را از یونان باستان تا قرون وسطی تشکیل می‌داد.

فارابی در بحث منشأ زبان موضع ویژه‌ای دارد. او اصوات را طبیعی هر جامعه و متناسب با ویژگی‌های بیولوژیک اندام‌های مربوط به تولید صوت در افراد آن جامعه می‌داند که معمولاً میان افراد هر جامعه مشترک است. بدین ترتیب، او این اصوات را برای اهالی آن منطقه طبیعی (منسوب به طبیعتشان) می‌داند. از سوی دیگر، فارابی پیدایش تدریجی کلمات را به‌عنوان ترکیبات این حروف و اصوات، نتیجه توافقی گویشوران و نهایتاً مدیریت و هدایت واضعان زبان می‌داند. فارابی به این حد اکتفا نمی‌کند، بلکه پرسش از طبیعی یا قراردادی بودن زبان را یک بار دیگر و به معنایی جدید طرح می‌کند. پس از آنکه در میان شارحان نوافلاطونی ارسطو، بر لزوم تبعیت لفظ از معنا و هماهنگی آن دو با هم تأکید شد،<sup>۶</sup> فارابی سؤال چگونگی مناسبت الفاظ با مدلولاتشان را طرح می‌کند و با تغییر هوشمندانه محلّ اولیّه بحث (به‌جای اصرار بر شباهت حروف و اصوات کلمات با معنای آن‌ها)، به ساختار کلمات و جملات زبان و شباهت این ساختار با ساختار معانی و اشیاء منشأ انتزاع این معانی توجه می‌کند.<sup>۷</sup>

گزارشی که فارابی در کتاب *الحروف* از سیر پیدایش و تکامل زبان مطرح می‌کند، تفاوت موضع او را در طرح دیدگاهش با آنچه پیش از آن رایج بوده است، مشخص می‌کند. او می‌گوید: انسان‌ها برای بیان ما فی الضمیرشان و شناساندن اشیاء به یکدیگر، در مرحله اول از اشاره استفاده می‌کنند؛ اما اشاره همیشه نمی‌تواند برای این مقصود کافی باشد. از اینجاست که ابتدا ایجاد صوت به‌عنوان راهی برای تأمین این نیاز به کار می‌آید. در هر جامعه بنا به موقعیت جغرافیایی یا طبیعی خاص آن جامعه، مردم فطرت خاص و مشترکی دارند. مقصود فارابی از فطرت مشترک، این است که مردم آن جامعه صورت‌ها، خلقت‌ها و کیفیت مزاج‌های مشترک و محدودی دارند که آن‌ها را مستعد حرکت اعضا در جهات یا به شکل‌های محدود و حتی پذیرنده معرفت‌های محدودی می‌کند؛ به نحوی که این‌گونه حرکت‌ها و معرفت‌ها برای آن‌ها ساده‌تر است. اینکه مردم هر جامعه در مرحله نیاز به صوت، به‌ترتیب چه اصواتی را به کار ببرند، به فطرت مشترک آن‌ها، به معنای مذکور و ساختار اعضای بستگی دارد که در ایجاد اصوات نقش دارند و اغلب در میان مردم هر منطقه مشترک است.<sup>۸</sup> صوت‌های اولیه که برای ندا یا

خواندن اشیاء به کار می‌روند، همان حروف الفبای زبان هر جامعه است و تفاوت آن در جوامع مختلف نیز ناشی از تفاوت‌های طبیعی و فطری آن‌هاست؛ اما از یک طرف، این اصوات محدودند و برای دلالت بر همهٔ اشیا کفایت نمی‌کنند و از طرف دیگر، به‌مرور، معقولات کلی نیز به عرصهٔ معرفت انسان‌ها وارد می‌شوند و نیاز به وسیله‌ای برای دلالت زبانی بر آن‌ها پدید می‌آید. از اینجاست که ترکیب اصوات و ساختن کلمات به‌عنوان راهی برای افزایش ابزارهای زبانی دلالت بر اشیاء و در نتیجه وسعت امکان تعامل از طریق زبان به کار می‌آید. وضع کلمات برای دلالت بر اشیاء، در ابتدا مبتنی بر توافق طرفین گفت‌وگوست؛ اما با ازدیاد کلمات و نیاز به توافقات گسترده‌تر، نقشی با عنوان «واضع زبان» پدید می‌آید. واضعان زبان الفاظ توافق‌شده میان افراد را سامان می‌دهند و در صورت نیاز برای امور مختلفی که مردم به ترتیب نیازمند سخن گفتن از آن‌ها می‌شوند، یعنی امور محسوس مشترک، امور مستنبط از آن‌ها، قوای فطری، ملکات حاصل از عادات، افعال ناشی از ملکات، تجربیات مشترک و استنباطات مشترک از این تجربیات، ابزارها و امور مرتبط با صنایع عملی و ... لفظ وضع می‌کنند (فارابی، ۱۹۷۰: ۱۳۴-۱۳۸).

چنان‌که ملاحظه شد، تا اینجا فارابی هیچ پاسخ صریح و مشخصی به مسئلهٔ تاریخی قراردادی یا طبیعی بودن زبان نمی‌دهد. او با تأکید بر مبتنی بودن انتخاب حروف و اصوات اولیه در زبان، بر طبیعت و فطرت افراد هر جامعه معنای دیگری از طبیعت‌گرایی را در دیدگاه خود اظهار می‌کند که طبیعت‌گوشوران زبان را مورد نظر دارد، نه طبیعت‌اشیاء مدلول الفاظ را. بدین ترتیب، او تا این مرحله از مسیر پیدایش زبان در یک جامعه، هم قائل به وجهی طبیعی برای زبان است و هم در انتخاب اصوات و حروف و ترکیبات آن‌ها بر گونه‌ای توافق و توافقی تأکید دارد؛ اما در ادامه، فارابی قدمی پیش می‌گذارد و ملاکی برای وضع الفاظ مفرد و مرکب ارائه می‌دهد که با توجه به آن معلوم می‌شود وضع الفاظ را چندان‌که در ابتدا به نظر می‌رسید، اتفاقی و قراردادی نمی‌داند. او در دیدگاهی بدیع «شباهت الفاظ به معانی» را ملاک علم و اعتدال در وضع الفاظ و پیدایش زبان در جامعه معرفی می‌کند و این شباهت را به‌ویژه در نحوهٔ دلالت الفاظ بر امور کلی که برگرفته از امور مشترک میان محسوسات هستند، لازم می‌داند: «فإن كانت فِطْرُ تلك الأُمَّةِ على اعتدال و كانت أُمَّةٌ مائِلةٌ إلى الذكاء والعلم، طلبوا بفطرتهم [...] محاكاة المعاني وأن يجعلوها أقرب شَبْهاً بالمعاني وبالوجود»<sup>۹</sup> (همان: ۱۳۸-۱۳۹).

او با دقت و صراحت تأکید می‌کند که اگر مردم یک جامعه طالب علم و ذكاء و فطرت‌هایشان بر اعتدال باشد، الفاظی را طلب می‌کنند که حکایتگر معانی باشند؛ به نحوی که این الفاظ، بیشترین «شباهت» را با معانی و موجوداتی که این معانی برگرفته از آنها هستند، داشته باشند؛ بنابراین، بار دیگر به نظر می‌رسد فارابی در تحلیل زبان‌شناسانه خود به افلاطون نزدیک شده است. در عین حال، شباهت مورد نظر او تفاوت بنیادینی با شباهتی دارد که افلاطون میان الفاظ و معانی آنها می‌دید. فارابی این شباهت را میان «ساختار» و صورت الفاظ با معانی آنها می‌داند و می‌گوید فطرت سالم و معتدل افراد این جامعه، آنها را بر می‌انگیزاند که «ساختار الفاظ» را تا جای ممکن مناسب و منطبق با «ساختار معانی» سامان دهند:

وخصت أنفسهم بفطرها لأن تتحرى في تلك الألفاظ أن تنتظم بحسب انتظام المعاني على أكثر ما تتأني لها في الألفاظ؛ [فتجتهد] في أن تقرب أحوالها في الشبه من أحوال المعاني. فإن لم يفعل ذلك من أتفق منهم، فعل ذلك مدبرو أمورهم في ألفاظهم التي يشرعونها (همان: ۱۳۹).

فارابی در توضیح، برخی نمونه‌های این شباهت را تفاضل، عموم و خصوص و همچنین دارا بودن وجه مشترک و وجوه مختلف و متغیر می‌داند. این نشان می‌دهد او به جای اینکه سؤال از طبیعی یا قراردادی بودن زبان را متوجه رابطه میان اصوات و حروف تشکیل‌دهنده الفاظ با معانی آنها بداند، آن را مربوط به نسبت ساختار الفاظ (اعم از مفرد و مرکب) با معانی آنها می‌داند.<sup>۱۰</sup> فارابی در ادامه مقصود خود از مشابهت الفاظ با معانی را تا جای ممکن و به تفصیل بیان می‌کند؛ برای نمونه می‌گوید: همان‌گونه که گاهی در میان برخی معانی، معنای مشترک واحدی وجود دارد (مثل معنای ضرب) و معانی متعدد دیگری همچون اعراض بر آن وارد می‌شوند (مثل معنای فاعل یا مفعول بودن)، در الفاظ دالّ بر آنها نیز باید حروف ثابتی برای دلالت بر آن معنای واحد مشترک وجود داشته باشد و حروف متغیر دیگری برای دلالت بر آن اعراض به این حروف ثابت اضافه شوند؛ مانند حرفی که برای دلالت بر فاعل یا مفعول بودن به کلمه «ضرب» اضافه می‌شوند و کلمات «ضارب» و «مضروب» را می‌سازند. او حتی معتقد است این حروف متغیر و جایگاه آنها در ساختار الفاظ، باید به گونه‌ای باشد که نسبت‌های مشابه اعراض با معروض‌ها توسط الفاظی با ساختارهای مشابه و الفاظ متغیر مشابه نمایانده شود. این ساختار برای هرگونه عروض با اضافه شدن حروف مشخصی به ابتدا یا انتها یا وسط لفظ دالّ بر آن معنای اولیه انجام می‌شود (همان: ۱۳۹-۱۴۰)؛<sup>۱۱</sup> بنابراین، مثلاً در

زبان عربی اضافه شدن «م» به ابتدای لفظ دالّ بر معنای اولیه (اگر این لفظ ثلاثی باشد) و «و» به حرف پیش از پایانی آن، همیشه معنای مفعول بودن را افاده می‌کند: <sup>۱۲</sup> «وهكذا أبدأ يطلب النظام في الألفاظ <تحريراً> لأن تكون العبارة عن معانٍ ما بألفاظ شبيهة بتلك المعاني» (همان: ۱۴۰). این شاید مهم‌ترین مرحله برای استقرار و کمال زبان هر جامعه محسوب شود. الفاظ مشترک، مشکک، مترادف و متباین نیز در همین روند پدید می‌آیند و تعریف می‌شوند (همان).

هرچند فارابی در آثارش این تطابق نظام الفاظ با معانی را اغلب میان الفاظ و معانی مفرد پیگیری می‌کند، ولی از لزوم تطابق مشابهی میان الفاظ و معانی مرکب نیز سخن می‌گوید و شباهت در اجزای ترکیب در الفاظ مرکب با اجزای معنای آن‌ها را هم ضروری می‌داند:

ويجزي ذلك بعينه في تركيب الألفاظ، فيحصل تركيب الألفاظ شبيهاً بتركيب المعاني المركبة التي تدلّ عليها تلك الألفاظ المركبة، وتجعل في الألفاظ المركبة أشياء تربط الألفاظ بعضها إلى بعض متى كانت الألفاظ دالة على معانٍ مركبة مرتبطة بعضها ببعض. ويُتحرى أن يجعل ترتيب الألفاظ مساوياً لترتيب المعاني في النفس <sup>۱۳</sup> (همان: ۱۴۰-۱۴۱).

گذشته از این که از نظر فارابی ساختار کلمات و جملات باید منطبق با نسبت معانی در اندیشه باشد، معانی نیز که از اشیاء عینی در عالم واقع انتزاع می‌شوند، به گونه‌ای هستند که از نسبت‌های میان این اشیاء حکایت می‌کنند. با این تفسیر، اصل بر این است که الفاظ مطابق با معانی‌ای باشند که خود برگرفته از عالم خارج و مطابق با آن‌اند: «فحصل الألفاظ دالة أولاً على ما في النفس. وما في النفس مثالات ومحاكاة للتي خارج النفس» (همان: ۷۶).

بدین ترتیب، هرچند اظهارنظرهای او درباره زبان یکجا و یکپارچه نیست، ولی در مجموع می‌توان گفت او در نگاهی وحدت‌گرایانه، «روابط اشیاء در طبیعت»، «روابط معانی» و «قواعد ساخت زبان» را یکی، و اختلاف آن‌ها را اختلاف در حیثیات می‌داند. در واقع او نسبت زبان با معنا و معنا با واقعیت را نسبت حکایتگری و وثوق این حکایتگری را منوط به انطباق قوانین این سه ساحت با یکدیگر می‌داند که البته در این نسبت‌ها، الفاظ در درجه اول با معانی مطابقت دارند.

فارابی در این رأی خود، از اختلاف زبان‌ها نیز غافل نیست. از مثال‌های مختلفی که در این بحث از زبان‌های مختلف می‌آورد و همچنین از آنچه در *احصاء العلوم* درباره علم



زبان و قواعد آن فارغ از هر زبان خاصی ذکر می‌کند، برمی‌آید که او آنچه را درباره ساختار الفاظ و نسبت آن با معانی می‌گوید، مختص زبان خاصی نمی‌داند، و از آنجا که نسبت‌های معانی برای همه انسان‌ها مشترک است، اصول قواعد ساخت الفاظ (برای مشابهت و انطباق با معانی) نیز در همه زبان‌ها یکسان است، هرچند این زبان‌ها در ظاهر و به دلیل اختلافات اولیه طبیعی متفاوت‌اند؛ البته در همه زبان‌ها گاهی در ساحت «وضع» از این قواعد تجاوز می‌شود و این امر در صورت بی‌توجهی و تأمل کافی می‌تواند موجب بدفهمی و خطا شود؛ بنابراین، برخلاف آنچه برخی پژوهشگران این حوزه اظهار داشته‌اند، فارابی در بیان چگونگی تطابق قواعد زبان و معنا، نظر به هیچ زبان خاصی ندارد؛ یعنی هیچ‌یک از زبان‌های عربی، یونانی، فارسی یا سریانی را معیار یا نمونه کاملاً موفق این مطابقت نمی‌داند. دستور زبان ایده‌آل (فارغ از آنچه در هر یک از زبان‌های خاص اتفاق افتاده باشد)، باید بتواند الفاظ مفرد و مرکب آن زبان را به نحوی صورت‌بندی کند که نماینده تام و تمام معانی مفرد و مرکب در آن زبان باشند.<sup>۱۴</sup>

### ۳. بحث از اشتقاق به عنوان نمونه‌ای از نسبت لفظ با معنا

ایده حکایتگری لفظ از معنا بر اساس انطباق ساختار صوری الفاظ با نسبت معانی مدلول آن‌ها، در هیچ بخش از آثار فارابی بیشتر از مبحث اشتقاق نمایانده نمی‌شود. تعریف الفاظ مشتق در آثار منطقی و متافیزیکی فارابی، ذیل موضوع «تقسیمات الفاظ و اسماء مقولات» آورده شده است؛ البته در بسیاری زبان‌ها و به‌ویژه زبان عربی، الفاظ مشتق یکی از موضوعات و سرفصل‌های علم دستور زبان بوده است، ولی نحوه ورود فارابی و پرداختنش به این الفاظ، مشابه دستور هیچ‌یک از زبان‌های شناخته‌شده در زمان او نیست.

در تمامی آثار فارابی در بحث اشتقاق، دو اصطلاح کلیدی به چشم می‌خورد: «مشتق» و «مثال اول». در تعریف، این دوگونه لفظ در مقابل هم هستند و به نحو متضایف به تبیین یکدیگر کمک می‌کنند. او در کتاب العبارة لفظ مشتق را این‌گونه تعریف می‌کند:

و«الاسم المشتق» هو أن يؤخذ الاسم الدال على شيء ما مجرداً عن كل ما يمكن أن يقترن به من خارج، فيغير تغييراً يدلّ بذلك التغيير على إقتران ذلك الشيء بموضوع لم يُصرّح به ما هو. فاسمه الدالّ على ذاته مجرداً من موضوع هو «المثال الأوّل»، واسمه المغير الدالّ بالتغيير على موضوع لم يُصرّح به هو اسمه «المشتق من المثال الأوّل» (۱۴۰۸: ۹۳/۱).

یعنی گاهی اسمی که بر معنایی فارغ از هر امر خارجی (هر امری که ممکن باشد از خارج همراه آن شود) دلالت می‌کند به نحوی تغییر می‌کند که با آن تغییر، بر همراهی آن شیء با یک موضوع دلالت می‌کند؛ موضوعی که به آن تصریح نشده است. در این توضیح، اسم دالّ بر خود شیء و فارغ از موضوع «مثال اول» و اسمی که به نحو مذکور تغییر یافته است «مشتق از مثال اول» نام دارد.

چنان که ملاحظه می‌شود، تعریف فارابی از مشتق و همگام با آن، تعریف مثال اول، نه به صورت تعریفی صرفاً لفظی، بلکه مبتنی بر نسبت مدلول‌های آن‌هاست؛ یعنی نسبتی که در معنا میان مدلول لفظ مثال اول و لفظ مشتق وجود دارد، با ترکیب حروف تشکیل‌دهنده این الفاظ و ساختار کلماتشان نمایانده می‌شود. در مجموعه الفاظ مشتق از یک خانواده، حروف ثابت و مشترک و حروف متغیری وجود دارد؛ در این مجموعه، حروف ثابت و مشترک بر معنای مثال اول دلالت می‌کنند و ترکیبات مختلف حروف متغیر با این حروف ثابت، بر انواع ترکیب معنای مدلول مثال اول با موضوعات مختلف دلالت می‌کند؛ به همین دلیل، او در ادامه متن مذکور از عبارت می‌گوید: این تغییر، ممکن است تغییر در ترتیب حروف لفظ اول یا حرکات حروف و یا اضافه یا کم شدن حروف و یا حتی همه این تغییرات با هم باشد؛ ولی در هر حال، در اغلب موارد می‌توان گفت بر «دارای» (ذو) چیزی بودن دلالت دارد؛ مانند دو کلمه «قیام» (بدون دلالت بر موضوع) و «قائم» (دال بر همراهی قیام با موضوعی که به آن تصریح نشده است)، که اولی مثال اول و دومی مشتق محسوب می‌شود و قائم به معنای دارای قیام (ذو قیام) است (همان: ۹۳-۹۴).

تا اینجا دانستیم که لفظ مثال اول، مبدأ اشتقاق لفظ مشتق است و در واقع اسمی است که بر خود یک مفهوم، فارغ از هر موضوع یا هر امر خارجی دیگری که این مفهوم مقرون به آن شده باشد دلالت می‌کند. توضیحات فارابی در *احصاء العلوم* وجوه دیگری از این مفهوم را روشن می‌کند. او در آنجا هنگام برشمردن بخش‌های مختلف علم زبان<sup>۱۵</sup> که در تمامی زبان‌ها مشترک و محقق است، ذیل «قوانین الفاظ مفرد» می‌گوید: علم زبان در این بخش (قوانین الفاظ مفرد) الفاظ مثال اولی را که از چیزی مشتق نشده‌اند، از الفاظ مشتق جدا می‌کند و پس از آن، علاوه بر اینکه نمونه‌های لفظ مشتق را مشخص می‌کند، از میان الفاظ مثال اول نیز مصدر (آنچه می‌توان از آن فعل ساخت) را از غیر مصدر (آنچه نمی‌توان از آن فعل ساخت) جدا می‌کند (فارابی، ۱۹۹۶: ۲۰-۲۱).<sup>۱۶</sup> این، معلوم می‌کند

لفظ مثال اول منحصراً در مصدر و مبدأ ساخت فعل نیست و الفاظ مثال اولی هم وجود دارند که مصدر نیستند و بنابراین، هیچ فعلی از آنها مشتق نمی‌شود. در الحروف از این مبدأ اشتقاق فعل بودن یا نبودن با عنوان «متصرف» و «غیر متصرف» بودن یاد می‌کند. از فحوای کلام او در آنجا چنین برمی‌آید که پس از تقسیم الفاظ (اسامی) به مشتق و مثال اول، اسامی مثال اول خود به دو دسته تقسیم می‌شوند: مثال اول متصرف و مثال اول غیر متصرف. الفاظ مثال اول متصرف، خودشان مصدرند و می‌توان از آنها فعل ساخت؛ ولی الفاظ مثال اول غیر متصرف، مصدر نیستند و بنابراین، نمی‌توان از آنها فعل ساخت. فارابی در ادامه اضافه می‌کند در مواقع نیاز به مصدر در این گونه اخیر، یعنی الفاظ مثال اول غیر متصرف، باید طبق قواعد دستور زبان از آنها مصدر جعلی ساخت.<sup>۱۷</sup> ساختارهای مصدر جعلی در هر زبان مشخص است؛ مثلاً این کار در زبان فارسی با اضافه کردن «ی» و در زبان عربی با اضافه کردن «یة» به انتهای لفظ انجام می‌شود؛<sup>۱۸</sup> مثل لفظ مثال اول غیر متصرف «مردم» در فارسی که مصدر جعلی آن «مردمی» است و لفظ مثال اول غیر متصرف «انسان» در عربی که مصدر آن «انسانیة» است (۱۹۷۰: ۱۱۱).

فارابی تعریفی از لفظ مشتق ارائه می‌دهد که با این حدود و ثغور، نه در آثار دستور زبان زمان خودش یافت می‌شود و نه در آثار منطقی و فلسفی پیش از او. در این میان، به‌ویژه اصطلاح مثال اول که کلمه «مشتق» در تضایف با آن تعریف شده است، بسیار مبهم می‌نماید. در میان پژوهشگران اندیشه‌های فارابی نیز اختلافات فراوانی در تفسیر چیستی الفاظ مثال اول وجود دارد.<sup>۱۹</sup> گروهی سعی کرده‌اند معادل این‌گونه از اسامی را در دستور زبان عربی بیابند؛ بنابراین، برخی مثال اول را سه حرف اصلی کلمات دانسته‌اند و برخی دیگر مصدر. گروهی دیگر با پیش‌فرض الگوگرفتن فارابی از دستور زبان یونانی و ترجیح مطلق این دستور زبان توسط او،<sup>۲۰</sup> مثال اول را معادل اصطلاحی در دستور زبان یونانی قرار داده‌اند که به «prototype name» یا «primitive name» در مقابل «derivative name» (اسم مشتق) ترجمه شده است (Zimmermann, 1981: xxix-xxxi). توضیح آنکه دیونوسیوس تراکیایی (Dionysius Thrax: ۱۷۰-۹۰ ق.م)، نویسنده رساله معروف فن ترجمه (اولین و مؤثرترین رساله مکتوب از دستور زبان یونانی)، در یکی از تقسیمات مختلفی که برای اسامی ذکر می‌کند، اسم را دارای دو نوع «اولیه» و «مشتق» می‌داند و در تعریف آنها می‌گوید: اسم اولیه اسمی است که مطابق وضع، اولیه نامیده شده و مشتق، اسمی

است که ریشه اصلی‌اش را از اسم دیگری گرفته است. دیونوسیوس پس از آن، اقسام اسم مشتق را نیز برمی‌شمارد که عبارت‌اند از: نام خانوادگی، صفت ملکی، اسم یا صفت تفضیلی و عالی، اسم یا صفت مصعّر، کلمه همراه با اسم و اسم برگرفته از فعل ( Thrax, 1874: 331-332).<sup>۲۱</sup>

توضیحات یادشده از آثار فارابی، نشان می‌دهد مثال اول را نه می‌توان همان ریشه سه‌حرفی کلمات در زبان عربی دانست (چون از ریشه سه‌حرفی همیشه می‌توان فعل ساخت، در حالی که فارابی گفت از برخی مثال‌های اول نمی‌توان فعل ساخت) و نه مصدر (چون تصریح کرده است که گاهی مثال اول مصدر نیست)، و نباید مشابهت برخی اصطلاحات دیگر مورد استفاده فارابی در این بحث، مانند مشتق، متصرف و غیر متصرف، با اصطلاحاتی در دستور زبان عربی موجب غفلت ما از این عدم انطباق شود. بررسی کوتاهی در رساله فن دستور نشان می‌دهد آنچه فارابی با این تفصیل بیان می‌کند، مطابق مطالب و قواعد این رساله هم نیست.

فارابی در تمامی این مطالب، از موضعی فراتر از تعلق به یک زبان خاص و قواعد و دستوره‌های حاکم بر آن سخن می‌گوید. تنها ملاک او برای دسته‌بندی الفاظ و تعیین قواعد تمامی زبان‌ها این است که این الفاظ بیشترین حکایتگری را از معانی مدلولشان داشته باشند؛ بنابراین، او معتقد است دستور تمامی زبان‌ها باید برای ایفای نقش خود تابع این تقسیمات و قواعد باشند.

همه آنچه تاکنون گفته شد، می‌تواند تا حدودی نسبت تنگاتنگ الفاظ مثال اول و مشتق با معانی مدلول آن‌ها و چگونگی این نسبت را از نظر فارابی نشان دهد. اینکه چگونه ویژگی‌های انواع الفاظ مثال اول و ساختار الفاظ مشتق، حکایتگر ویژگی معانی آن‌ها هستند، از عبارات او قابل دریافت است؛ اما بیش از این عبارات، استفاده‌هایی که فارابی در متن منطق و متافیزیک خود از الفاظ مشتق و مثال اول و ویژگی‌های آن‌ها می‌کند، می‌تواند چگونگی و اهمیت رأی ابداعی او را مشخص کند. در ادامه، سه مبحث را طرح می‌کنیم که فارابی در آن‌ها با بیشترین تفصیل به الفاظ مثال اول و مشتق پرداخته و از نسبت لفظ و معنا در تبیین معانی مدلول آن‌ها استفاده کرده است.

### ۳-۱. الفاظ دال بر اشیاء در مراحل مختلف معرفت

اولین موضع برای روشن‌شدن دیدگاه خاص فارابی در مورد نسبت الفاظ و معانی، بحث پیچیده او در /حروف درباره اسامی مراتب معرفت به اشیاء و در پی آن اسامی مقولات

است. او چهار مرحله علم به اشیاء را از هم تفکیک می‌کند؛ این مراحل به ترتیب عبارت‌اند از: اول، صرف ادراک ابتدائی حسی خود مشارالیه عینی که اغلب اشاره حسی به تنهایی برای آن کفایت می‌کند؛ دوم، مرحله‌ای که هم اشاره حسی محقق است و هم یک اسم در کنار اشاره دلالت را تکمیل می‌کند، مانند «هذا الانسان» یا «هذا الطویل» یا «هذا» در کنار هر اسم دیگر به نحوی که این ترکیب بالفعل، مشتمل بر مشارالیه مشخص محسوس و واحد باشد؛ سوم، و در عین حال اولین مرحله‌ای که می‌توان آن را علم به «مقولات» دانست؛ مرحله‌ای که هرچند اشاره مستقیم (با مشخصه «هذا») و در نتیجه ارتباط مستقیم حسی حذف می‌شود، ولی عبور از مرحله ادراک حسی و تحقق ادراک عقلی محض به‌طور کامل محقق نمی‌شود. واژگان «انسان» و «طویل» بر این مرحله از علم دلالت دارند که به بیان فارابی هرچند فاقد اشاره مستقیم و بالفعل هستند، ولی مشارالیه در آنها بالقوه محقق است و بنابراین، هرکدام تنها می‌تواند بر یک امر واحد عددی مشتمل باشد؛ چهارم، دومین مرحله علم به مقولات، مرحله‌ای است که معانی بدون اینکه هیچ‌گونه اشمالی بر مشارالیه داشته باشند، به تنهایی و به نحو کاملاً انتزاعی ادراک می‌شوند. الفاظ «انسان» یا «انسانیة»، «طول»، «بیاض» و ... بر این مرحله از علم و ادراک دلالت دارند (فارابی، ۱۹۷۰: ۷۲-۷۳). از نظر فارابی در این میان نیاز به نام‌گذاری از آنجا آغاز می‌شود که اشاره حسی برای دلالت بر مقصود فرد کفایت نکند؛ بنابراین، علم و معرفت در آخرین مرحله خود برای داشتن نام، شایسته‌تر از مراحل دیگر و بعد از آن، مرحله سوم است (همان: ۷۳-۷۴).

فارابی پس از اینکه خبر از اختلاف رأیی درباره تقدم یا تأخر الفاظ دال بر هریک از این دو مرحله (مرحله سوم و چهارم) می‌دهد، تقدم الفاظ دال بر مرتبه معانی منتزع را بر الفاظ دال بر معقولاتی که هنوز مشارالیه به نحو بالقوه در آنها لحاظ می‌شود، به صواب نزدیک‌تر می‌داند و همین را مرجح رأی قدما در لزوم دلالت الفاظ مثال اول بر دومی و الفاظ مشتق بر اولی می‌داند: «فلذلك يجب أن تجعل الدالة عليها وهي مفردة مثلثات أول، وباقيها مشتقة منها» (همان).

توضیح فارابی در همراهی با قدما در قول به این تقدم به‌خوبی حاکی از ارتباط تنگاتنگ الفاظ و معانی است. او می‌گوید همان‌گونه که معانی منتزع مفرد که فارغ از مشارالیه است، بر معنایی که مرکب از موضوع (مشارالیه) و وصف ملحق به آن است، تقدم دارد، تقدم جزء بر کل، الفاظ دال بر آنها نیز باید همین نسبت تقدم تأخر را داشته

باشند؛ بدین ترتیب، لفظ مثال اول که در وضع مقدم است، بر معنای مفرد و مقدم دلالت دارد و لفظ مشتق که در وضع تأخر دارد، بر معنای مرکب و مؤخر (همان: ۷۳-۷۵). نکته دیگر دربارهٔ الفاظ دال بر این دو مرحله، این است که الفاظ دال بر مرحله سوم اگر در جای محمول قرار گیرند، به خودی خود مشتمل بر ربط میان موضوع و محمول اند و بنابراین، می‌توان آن‌ها را بر موضوعاتشان حمل کرد؛ مانند «زید انسان» یا «زید طویل»، اما الفاظ دال بر مرحله چهارم که مصدرند، چنین قابلیت ندارند و نمی‌توانیم بگوییم: «زید انسانی» یا «زید طول». فارابی می‌گوید در همان الفاظ دال بر مرحله سوم هم که رابط موضوع و محمول را در خود مستتر دارند، شکل همهٔ الفاظ به یک صورت نیست و ساختار الفاظ بیان‌کنندهٔ مقولات عرضی و الفاظ بیان‌کنندهٔ مقولهٔ جوهر یکی نیستند و نمی‌توان این دو ساختار مختلف را در جای هم به کار برد (همان: ۸۱-۸۲).<sup>۲۲</sup> این مطلب را در کاربرد بعدی الفاظ مثال اول مشتق بیشتر توضیح خواهیم داد.

او بار دیگر متذکر می‌شود این اصلی است که از لزوم مشابهت ساختار لفظ با معنا برمی‌آید؛ در عین حال، چنان‌که گفته شد، در مقام وضع و قرارداد در زبان‌های خاص، ممکن است این‌گونه قوانین رعایت نشوند که در این صورت باید مراقب باشیم ظاهر الفاظ ما را دچار خطای در فهم نکند:<sup>۲۳</sup> «ولکن لما كانت الألفاظ إثمًا هي بالشریعة والوضع، أمکن أن یخل بهذا القانون، بأنه ربّما اتفق أن یکون اشتراك فی الأشکال» (همان: ۸۱).

### ۳-۲. اسامی مقولات

در میانهٔ مطالب مربوط به اسامی دال بر مراتب مختلف علم و معرفت، فارابی به فراخور بحث، موضوع اسامی مقولات را نیز به میان می‌آورد و این دو موضوع را تنیده در هم طرح می‌کند. در این مورد نیز او با بحثی که دربارهٔ تفاوت الفاظ دال بر جواهر با الفاظ مقولات عرضی به میان می‌آورد، بار دیگر بر لزوم تبعیت ساختار لفظ از معنا تأکید می‌کند. او در مطلبی که مشابه آن را در العبارة هم آورده است، می‌گوید: مقولات عرضی دو گونه معنا دارند؛ گاهی معنای «فی موضوع»، مانند ابیض و گاهی معنای «منفرد منتزع»، مانند بیاض؛ و بنابراین می‌توانند هم با الفاظ مشتق دلالت شوند هم با الفاظ مثال اول تصریف‌پذیر.<sup>۲۴</sup> البته در این بین، با توجه به اینکه فی موضوع یا فی جوهر بودن، اقتضای ماهیت اعراض است، اسامی مشتق به دلیل اینکه بهتر می‌توانند از این نحوهٔ وجود حکایت کنند، برای دلالت بر اعراض شایسته‌تر از اسامی مثال اول اند. در مقابل، اغلب اسامی دال بر انواع و اجناس مقولهٔ جوهر، چون مطلقاً لا فی موضوع اند و به

طریق اولی نسبت‌های متعدد و متغیر با موضوع ندارند، تنها با الفاظ مثال اولی دلالت می‌شوند که تصریف‌پذیر نیستند و تنها با شکل واحد معینی بیان می‌شوند (فارابی، ۱۹۷۰: ۷۴-۷۵ و ۱۴۰۸: ۹۵/۱-۹۶).

در توضیح مطالب مذکور، باید گفت چون جواهر (مقوله معرف «ماهو»ی مشارالیه) لا فی موضوع‌اند و هیچ نسبتی غیر از موضوع بودن با انواع و اشکال مقوله‌های عرضی ندارند، تنها با اسامی مثال اول تصریف‌ناپذیر دلالت می‌شوند که از لحاظ ساختار لفظی غیر وابسته و خالی از زوائد و اضافات‌اند؛ اما مقولات عرضی که برای وجودشان نیاز به جوهر (موضوع) دارند، در حالتی که منفرد و فارغ از مشارالیه و موضوع‌اند، با الفاظ مثال اول دارای تصریف دلالت می‌شوند (چون هرچند منفرد و فارغ از موضوع‌اند، ولی پذیرنده نسبت‌ها و تغییرات مختلف‌اند) و در حالتی که در نسبتی با موضوع لحاظ شده باشند، با الفاظ مشتق دلالت می‌شوند (چون لفظ مشتق که با تغییرات و اضافاتی در ریشه اصلی کلمه ساخته می‌شود، حکایت از گونه‌ای ترکیب و وابستگی دارد). در این دو مورد اخیر، لفظ دال بر معنای منفرد (مثل «علم») مبدأ اشتقاق برای لفظ دال بر معنای عارض‌شده و مرکب است و به تعداد حالت‌های مختلفی که آن معنای اولیه با موضوع خود دارد و ترکیبات مختلفی که می‌یابد، الفاظ مشتق با ساختارهای متعدد یافت می‌شود؛ مانند «عالم»، «معلوم»، «معلم» و ... (فارابی، ۱۹۷۰: ۷۵-۷۶). فارابی برقراری این تناظر را در اجناس و انواع ذیل هرکدام از مقولات اولای جوهری و عرضی با معنای آن‌ها نیز ادامه می‌دهد.<sup>۲۵</sup>

پیش‌تر نیز گفته شد که اگر برای الفاظ دال بر مقوله جوهر که مثال اول غیر متصرف‌اند، داشتن مصدر لزومی پیدا کرد، از مدل خاص ساخت مصدر جعلی در هر زبان، که در زبان عربی افزودن پسوند «یة» است، تبعیت می‌شود<sup>۲۶</sup> (همان: ۷۷-۷۸). اینکه ساختار این مصادر با ساختار مصادر الفاظ دال بر مقولات عرضی متفاوت است و برخلاف الفاظ مقولات عرضی، نمی‌توان حالت‌ها و نسبت‌های مختلف اضافه‌شدن به موضوع را از آن‌ها مشتق کرد، نشان می‌دهد نسبت این مصادر با مشارالیه را نمی‌توان نسبت وصف با موضوع دانست (همان: ۷۸-۷۹).

با وجود همه آنچه گفته شد، فارابی در اینجا بار دیگر وجود الفاظی را که از این قواعد تخطی کنند، در زبان‌های مختلف محتمل می‌داند و می‌گوید در این موارد باید توجه داشته باشیم گاهی برخلاف قاعده کلی لزوم مطابقت ساختار لفظ با معنا، به دلیل برخی محدودیت‌ها، لفظ حکایتگر ویژگی‌های معنا نیست و بنابراین، مثلاً برای دلالت بر

یکی از انواع یا اجناس مقوله جوهر، لفظ مشتق وضع می‌شود؛ در حالی که این لفظ، بر یک معنای مشتق دلالت نمی‌کند:

أما أجناس الجواهر وأنواعه، فإن أكثرها يدل عليها بأسماء هي مثلات أول؛ مثل: الإنسان، والفرس، والشجرة، والنبات، والجسم، والجوهر. و في بعضها يتفق في بعض الألسنة أن يكون شكله شكل اسم مشتق من غير أن يكون معناه معنى المشتق، إذ ينقصه من شرائط المشتق أن يكون التغيير الذي فيه دالاً على موضوع به قوامه، ولم يصرح به. و ليس شيء من أنواع الجواهر قوامه في موضوع (فارابی، ۱۴۰۸: ۹۶/۱).

### ۳-۱. موجود و وجود در علوم نظری

یکی از مواضعی که فارابی در آن از تقسیم الفاظ به مشتق و مثال اول استفاده می‌کند بحث بسیار مهم یافتن معادلی برای کلمه «استین» یونانی و «هست» فارسی در زبان عربی است. او می‌گوید این کلمات و کلمات مشابهشان در برخی زبان‌های دیگر، به‌رغم وجودشان در بسیاری زبان‌ها و جایگاه ویژه مدلولشان در فلسفه و علوم نظری، معادلی در زبان عربی ندارند. این مهم باعث شده است مترجمان برای حفظ این جایگاه و فراهم کردن امکان بیان مقصود فیلسوفان، به نقل کلمات دیگری ناچار شوند که هرچند از برخی جهات شباهت‌هایی به آن‌ها دارند، ولی به دلیل تفاوت‌هایی در ساختار و نقش دستوری، نمی‌توانند همه ویژگی‌های لازم را برای دلالت بر معنای مورد نظر داشته باشند.

لفظ مذکور در همه زبان‌هایی که از ابتدا واجد آن بوده‌اند، سه ویژگی دارد: اول اینکه بر همه اشیاء دلالت دارد؛ دوم در جمله‌هایی که زمان مورد نظر نیست، می‌تواند در نقش رابط موضوع به محمول قرار گیرد؛ سوم، این لفظ در تمامی این زبان‌ها مثال اولی است که نه مصدری دارد و نه تصریفی: <sup>۲۷</sup> و هذه كلها غير مشتقة في شيء من هذه الألسنة، بل هي مثلات أول، وليست لها مصادر ولا تصاريف (فارابی، ۱۹۷۰: ۱۱۱).

توضیحات فارابی در ادامه مشخص می‌کند مثال اول بودن این لفظ در آن زبان‌ها که در نگاه نخست یک ویژگی لغوی و صرفاً مربوط به ساخت زبان است، تا چه اندازه از معنا و جایگاه متافیزیکی مدلول آن حکایت می‌کند.

چنان‌که پیشتر گفته شد، الفاظ مشتق بنا به تعریفشان حاکی از گونه‌ای ترکیب‌اند؛ یعنی بر معنای مرکبی اطلاق می‌شوند که از همراهی یک معنای اولیه با موضوعی نامصرح در لفظ پدید آمده است. لفظ مشتق همیشه بیانگر عروض یک وصف بر یک موضوع و بنابراین، نحوه‌ای غیریت و ترکیب است؛ غیریت یک وصف از موضوعش و



ترکیب آن‌ها با هم. این امر یک نتیجه مهم متافیزیکی در پی دارد و آن لزوم وجود علتی است که عروض توسط آن انجام شده باشد؛ یعنی علتی که این وصف یا عرض را به موضوع اعطا کرده باشد: «[...]. وکلّ مشتقّ فإنّه یخیّل بینته فی ما یدلّ علیه موضوعاً لم یصرّح به ومعنی المصدر الذی منه اشتقّ فی ذلك الموضوع [...] أو تحیل أيضاً فیه أنّه کائن عن إنسان [...] وکانت معانی کائنة من الإنسان إلى شیء آخر، إمّا إنسان أو غیره» (همان: ۱۱۳)

اینکه لفظ مذکور در زبان‌های مختلف مثال اول است نه مشتق، حاکی از این است که این لفظ در همه زبان‌ها بر معنایی اطلاق می‌شود که لزوماً موضوعی غیر از آن معنا ندارد و از ترکیب یک وصف با یک موضوع حاصل نشده است و لذا به طریق اولی نیازی هم به علتی که متولی این ترکیب باشد، ندارد.

اما فارابی تأکید می‌کند چنان لفظی با همه آن ویژگی‌ها، پیش‌تر در زبان عربی محقق نبوده و لذا علاقه‌مندان به مباحث نظری در زبان عربی ناچار بوده‌اند برای دلالت بر معنای مورد نظر خود، الفاظی را با بیشترین وجه شباهت به جایگاه این لفظ منتقل کنند. از توضیحات او در *الحروف معلوم* می‌شود به‌رغم تلاش مترجمان، هیچ‌کدام از دو لفظ «هو» و «موجود» که در زبان عربی معادل لفظ مذکور در نظر گرفته شده‌اند، بی‌اشکال نیستند. بحث ما در اینجا، به‌طور خاص، متوجه لفظ موجود با مصدر وجود است. توضیحاتی که فارابی درباره اشکالات و ناهمخوانی‌های این لفظ منقول با لفظ و معنای معادلش دارد، مبتنی بر تفکیک دو گونه لفظ مثال اول و مشتق و قاعده‌ای است که پیش‌تر توضیح داده شد؛ یعنی حکایتگری لفظ از معنا بر اساس انطباق ساختار لفظ با ساختار معنا.

چنان‌که گفته‌شد، از نظر فارابی ویژگی مهم لفظ مذکور در همه زبان‌ها، غیر مشتق و مثال اول بودن آن است که با ویژگی‌های معنای مدلول آن در زبان‌های دیگر، کاملاً مطابقت دارد؛ اما لفظ منقول «موجود» در زبان عربی مشتق است و به دلیل ظاهر مشتقش موجب خطاهای بزرگی در فهم می‌شود:

فلذلك صارت لفظة «الموجود» تحیل فی کلّ شیء معنی فی موضوع لم یصرّح به، وذلك المعنی هو المدلول علیه بلفظة «الوجود» حتّی تحیل «وجوداً» فی موضوع لم یصرّح به، وفهم أنّ «الوجود» کالعرض فی موضوع. أو تحیل أيضاً فیه أنّه کائن عن إنسان (همان).

توصیه جدی فارابی در اینجا و هنگام استفاده از اصطلاح «موجود»، این است که مخاطبان متون علوم نظری به زبان عربی، همواره باید توجه داشته باشند که کلمه موجود با ساختار مشتق در تنگنای ترجمه و از سر ناچاری به دلیل فقدان معادل، کاملاً

مطابق آن لفظ و معنا در زبان عربی اتخاذ شده است؛ بنابراین، اگر خواستار فهم درست و اصیل مباحث علوم نظری مبتنی بر این اصطلاح هستیم، باید هیچ کدام از لوازمی که در معنای الفاظ مشتق ذکر شد، در آن لحاظ نکنیم؛ اصطلاح «موجود» هر چند در ظاهر لفظ مشتق است، ولی در معنا مثال اول است؛ چنان که در وضع اولیه‌اش در زبان‌های دیگر، در لفظ و معنا، مثال اول بوده است.<sup>۲۸</sup> این یعنی هر تصویری از مدلولات اصطلاح «موجود» که آن‌ها را لزوماً ترکیباتی از یک موضوع به همراه وصف «وجود» اعطا شده از جانب یک علت بداند، خطا و ناشی از بدفهمی است. این بدفهمی از سرِ غفلت از تنگنایی است که مترجمان به دلیل نقص دستور زبان عربی به آن مبتلا شده‌اند:

فینبغی أن لا يتخیل معنی الاشتقاق ولا أنه کائن عن إنسان إلى آخر؛ بل تستعمل علی آنها  
لفظة شکله شکل مشتق من غیر أن تدل علی ما يدلّ علیه المشتق، بل أن معناه معنی مثال  
اول غیر دال علی موضوع اصلاً ولا علی مفعول تعدی إليه فعل فاعل [...] (همان: ۱۱۳ -

(۱۱۴)

این مطلب حقیقت مهمی را در دیدگاه فلسفی فارابی بازمی‌نمایاند و آن رأی او به نفی ترکیب موجودات از وجود و ماهیت و به تبع آن، انکار عروض وجود بر ماهیت است. این حقیقت مهم و تمامی توضیحات مربوط به آن در اندیشه و آثار فارابی، جز با توجه به اصل مشابهت ساختار لفظ با معنا و البته تذکر اینکه در زبان عربی به دلایل مذکور در این مورد مشابهت مورد نظر اتفاق نیفتاده است، دانسته نمی‌شود.<sup>۲۹</sup>

#### ۴. نتیجه

مناسبت میان لفظ و معنا آن‌گونه که از جانب افلاطون لازم دیده شد، به مذاق عقل‌گرای ارسطو خوش نیامد؛ چون تضمین مشابهت میان حروف و اصوات کلمات با معانی و مدلول‌های آن‌ها با هیچ معیار عقلانی واحدی امکان‌پذیر نبود و راه را برای خیال‌پردازی‌ها و داستان‌سرایی‌ها در تفسیر الفاظ باز می‌کرد؛ به همین دلیل و به گواهِ اختلافات آشکار و بی‌شمار زبان‌های مختلف، ارسطو تأکید می‌کند چیزی جز قرارداد و توافق میان گویشوران در تسمیه اشیا و معانی مؤثر نیست. در تاریخ پرفراز و نشیب تأملات فلسفی دربارهٔ زبان، ابونصر فارابی رأی ویژه‌ای اتخاذ می‌کند که استقلال نظر او در نظریه‌پردازی را به‌روشنی نشان می‌دهد. او از یک‌سو، ارسطویی است؛ چون غیر از وضع و توافق، تنها عامل مؤثر در انتخاب حروف و اصوات تشکیل‌دهندهٔ کلمات را فرم و ساختار اندام‌های مربوط به تولید این حروف و اصوات می‌داند که تا حدودی میان افراد

بومی هر منطقه مشترک است؛ ولی از سوی دیگر، افلاطونی است؛ چون به‌جداً بر لزوم معیاری واحد و فراتر از زبان‌های خاص برای امکان حکایتگری الفاظ از معانیشان تأکید دارد. هرچند فارابی نیز همچون افلاطون شباهت لفظ با معنا را معیار امکان حکایتگری می‌داند، اما این شباهت در نظر او از گونه‌ای کاملاً متفاوت است. شباهت مورد نظر او نه میان حروف و معانی آن‌ها، بلکه میان ساختار الفاظ و ساختار معانی است. آنچه از نظر او باید در وضع الفاظ به‌دقت رعایت شود، ساختاری در الفاظ است که شباهتش با نحوه تشکیل و ترکیب معانی، ضامن وثوق و اعتبار این حکایتگری باشد. فارابی در وضع الفاظ دال بر مراحل مختلف معرفت و همچنین در وضع اسامی مختلف مقولات (اعم از مقوله جوهر و مقولات عرضی و همچنین اعم از زمانی که دال بر معنای منتزع و صرفاً معقول مقولات اند و زمانی که دال بر معنای مشتمل بر مشارالیه) ایده خود را تبیین می‌کند. او نشان می‌دهد که چگونه همه زبان‌ها، فارغ از همه اختلافاتشان در انتخاب اصوات و حروف، از این قانون مشترک تبعیت می‌کنند و از این لحاظ می‌توانند قواعد مشترک داشته باشند. او لزوم و اعتبار این قانون را تا جایی می‌داند که معتقد است می‌توان این راه را برعکس نیز پیمود؛ یعنی با تحلیل زبانی الفاظ و اصطلاحات خاص، به‌ویژه هنگامی که در علوم و حوزه‌های تخصصی به کار می‌روند، می‌توان درک دقیق و عمیقی از معانی مدلول آن‌ها پیدا کرد و حتی از طریق این‌گونه تحلیل‌های زبانی درک جامع‌تری از نظام‌های فلسفی فیلسوفان پیشین به دست آورد. تحلیل تفسیری که فارابی از اصطلاحات معادل موجود و وجود در زبان‌های دیگر، مانند یونانی، فارسی و ...، به‌عنوان مهم‌ترین و مبنایی‌ترین اصطلاحات فلسفی ارائه می‌دهد و تلاشی که برای بیان وجوه مختلف معنای مدلول این اصطلاح از طریق این‌گونه تحلیل‌ها به نمایش می‌گذارد و توضیحاتی که درباره اشتباهاتی می‌دهد که از ظاهر لفظی معادل آن‌ها در زبان عربی (یعنی دو کلمه موجود و وجود) رخ می‌دهد، آئینه تمام‌نمای رأی او در لزوم مشابهت میان ساختار الفاظ و معانی است.

### پی‌نوشت

۱. از میان منابع و مقالات متعددی که در این زمینه دیده شد، دو مقاله از نادیا گرمان بیش از همه به ایده اصلی پژوهش ما در این بحث نزدیک بود. یکی با عنوان «Imitation \_ Ambiguity \_ Discourse» (Some Remarks on al-Farabi's Philosophy of Language) که در ۲۰۱۵-۲۰۱۶ به چاپ رسیده است و دیگری مقاله‌ای که در تاریخ ۹۷/۷/۱۶ در پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی در سمیناری با عنوان «منطق در تفکر اسلامی» ارائه شده است. نتیجه تحقیقات ما درباره چگونگی نسبت زبان و اندیشه در نظر فارابی با مطالب این دو مقاله در بسیاری موارد همراهی دارد؛ ولی تفاوت‌های مهمی هم

در مبانی، دیدگاه‌ها، مسیر بحث و بسیاری از جزئیات وجود دارد که با مشاهده آن مقالات کاملاً مشهود است. علاوه بر این، کتاب *Aristotelian Logic and the Arabic Language in Alfarab* نوشته شگری عابد نیز در فهم بهتر عبارات فارابی در تحلیلات زبانی مفید بود.

۲. در ابتدای رساله، هرموگنس محل بحث را این‌گونه مشخص می‌کند: «کراتیلوس مدعی است که نام درست هر چیز، نامی است که طبیعت به آن داده، نه نامی که گروهی از مردمان با توافق یکدیگر در زبان خود بر آن نهاده‌اند. [...] ولی تاکنون هیچ‌کس نتوانسته است مرا متقاعد کند که درستی معنی هر واژه، جز توافق و قرارداد، علت دیگری دارد» (افلاطون، ۱۳۸۰: ۶۸۹-۶۹۰).

۳. این عمل را امروزه «ریشه‌شناسی تجویزی» نامیده‌اند.

۴. در تاریخ زبان‌شناسی، رواقیان نیز موضع مؤثری در این مبحث داشته‌اند. بررسی این مسئله خارج از موضوع اصلی این مقاله است.

۵. «مبحث اخیر ناظر بر این مسئله بود که تا چه حد نظم و قانونمندی، و به‌ویژه نظم متناسب با نوع یا نظم قیاسی بر زبان یونانی سلطه دارد و تا چه حد بی‌قانونی و بی‌نظمی بر آن زبان حکمرواست» (روبینز، ۱۳۷۰: ۵۲). این مسئله را وارون در یک قرن پیش از میلاد به‌صورت میثی اساسی مطرح کرد و از منظر طرح بحث او، اقوال و افراد پیشین، متناسب با اینکه با کدام‌یک از این دو طرف قرابت بیشتری داشتند، به دو گروه «سامان‌گرا» و «سامان‌گریز» تقسیم شدند (روبینز، ۱۳۷۰: ۵۰-۵۱).

۶. برای نمونه سیمپلیکیوس در شرح خود بر مقولات ارسطو شباهت زیاد میان مقولات و اسامی آن‌ها را لازم می‌داند و می‌گوید: «نه کلمات کاملاً بی‌ربط به طبیعت موجودات هستند، نه موجودات جدای از نام‌هایی که برای دلالت بر آن‌ها وضع شده‌اند». دلیل او برای این رأی این است که در حقیقت نام‌ها و مفاهیم و اشیاء پیش از این تقلید، یکی بوده‌اند (به نقل از Germann, 2015-2016: 44, N. 44).

۷. برای مطالعه بیشتر ر.ک: گرمان، ۱۳۹۷.

۸. توضیحات و توصیفات فارابی از مراحل تولید اصوات در اینجا، به‌خوبی تغییر معنا و جایگاه «طبیعت» در طبیعت‌گرایی مورد نظرش را نسبت به طبیعت‌گرایی افلاطونی نشان می‌دهد (← فارابی، ۱۹۷۰: ۱۳۶-۱۳۷).

۹. کتاب *الحروف فارابی* را تاکنون یک‌بار محسن مهدی و بر اساس تک‌نسخه‌ای که او در آن زمان به دست آورده بود، تصحیح و منتشر کرده است. این اثر اکنون و با استفاده از سه نسخه دیگر پیداشده در حال تصحیح است. شماره صفحه‌های عباراتی که در متن مقاله یا پاورقی‌ها از کتاب *الحروف مستقیماً* نقل شده، از نسخه چاپی محسن مهدی است. در عین حال، برای استفاده بهتر و مطمئن‌تر، در عبارات تغییرات و اصلاحاتی مطابق این تصحیح جدید اعمال شده است.

۱۰. به نظر می‌رسد فارابی این بحث را به مسئله سنتی دیگری در تاریخ اندیشه گره زده است که پیش‌تر در مدارس اسکندرانی طرح شده بود. پریسکیانوس (Priscianus Caesariensis) معروف به پریشیان (Prischan) در آغاز قرن ششم میلادی سردمدار جریانی است که دستور زبان، یعنی قواعد ساخت الفاظ و اقوال را تابع و حاکی از مدل‌های ذهنی و عینی الفاظ و ویژگی‌ها و نسبت‌های مقولات ارسطویی می‌داند (روبینز، ۱۳۷۰: ۱۳۴ و ۱۳۸ و سورن، ۱۳۹۲: ۱۷۸-۱۸۱). رأی او در چند قرن

ابتدایی مورد توجه زبان‌شناسان قرار نگرفت، ولی سنگ بنای محکمی برای آرای قدرتمند زبان‌شناسانه پس از آن، به‌ویژه دیدگاه‌های وجوهیان و قائلان به دستور زبان جهانی در قرون وسطای متأخر شد. برخی دیدگاه‌های فارابی درباره نسبت الفاظ و معانی قرابت زیادی با آرای منسوب به پریشیان و همچنین با آرای وجوهیان دارد.

۱۱. فارابی مطالب مذکور را با این عبارات توضیح می‌دهد: «فإذا كان المعنى الواحد يثبت وتبدل عليه الأعراس متعاقبة، جعلت العبارة بلفظة واحدة تثبت وتبدل عليها حرف حرف، وكل حرف منها دال على تغيير تغير. وإذا كانت المعاني متشابهة الأشكال بعرض أو حال ما تشترك فيها، جعلت العبارة عنها بألفاظ متشابهة الأشكال ومتشابهة الأواخر والأوائل؛ وجعلت أواخرها كلها أو أوائلها حرفاً واحداً فجعل دالاً على ذلك العرض.» (۱۹۷۰: ۱۴۰)

۱۲. کیس ورستیگ (Kess Versteegh) بخش زیادی از کتابش را به بررسی آرای زبان‌شناسانه فارابی اختصاص داده است. او این رأی فارابی را به‌اجمال بیان می‌کند، ولی قواعد ساخت کلمات و جملات و مقایسه آن‌ها با دستور زبان‌های عربی و یونانی و نهایتاً نسبت دو علم دستور زبان و منطق، بیشتر از وجه شباهت این ساخت‌ها با معانی مورد توجهش قرار می‌گیرد (ورستیگ، ۱۳۹۱: ۱۰۲-۱۰۳).

۱۳. این از مواضعی است که نشان می‌دهد فارابی در بررسی نسبت لفظ با معنا، پیشرفته‌تر از پیشینیان اندیشیده است. متفکران دوره یونانی و رومی در بحث‌های زبان‌شناسانه خود تنها به الفاظ مفرد نظر داشتند و الفاظ مرکب مانند قضا یا در دوره‌های بسیار متأخرتر زبان‌شناسی مورد توجه جدی قرار گرفتند (روبینز، ۱۳۷۰: ۶۴-۶۶).

۱۴. این رأی او که البته به آن تصریح ندارد ایده «دستور زبان جهان‌شمول» را که در قرون وسطای متأخر مطرح شد، تداعی می‌کند و در پژوهش‌های فراوانی مورد توجه قرار گرفته است.

۱۵. فارابی علم زبان را به هفت بخش بزرگ تقسیم می‌کند: «علم الألفاظ المفردة، و علم الألفاظ المركبة، و علم قوانين الألفاظ عند ما تكون مفردة، و قوانين الألفاظ عند ما تركيب، و قوانين تصحيح الكتابة، و قوانين تصحيح القراءة، و قوانين تصحيح الأشعار» (۱۹۹۶: ۱۹). از نظر فارابی این تقسیمات و قوانین، حاکم بر همه زبان‌هاست و اظهاراتش ناظر به هیچ زبان مشخصی (عربی، فارسی یا یونانی) نیست.

۱۶. حسین خدیوچم ترجمه بسیار خوبی از این رساله فارابی دارد که در فهم مطالب این قسمت راهگشا بود (فارابی، ۱۳۸۱: ۴۴).

۱۷. «وهذه كلها غير مشتقة في شيء من هذه الألسنة، بل هي مثالات أول، وليست لها مصادر ولا تصارييف. ولكن إذا أرادوا أن يعملوها مصادر، اشتقوا منها ألفاظاً آخر مكان هذه، وهذه الألفاظ يستعملونها مصادر [...]» (فارابی، ۱۹۷۰: ۱۱۱)

۱۸. شگری عابد درباره کلماتی با این ساختار (اسامی انتزاعی مختوم به «یه») در زبان عربی توضیحات گویایی دارد (Abed, 1991: 155-157).

۱۹. شگری عابد تصویر نسبتاً جامع و دقیقی از جایگاه و قواعد الفاظ مشتق و مثال اول در نظر فارابی ارائه می‌دهد (Ibid: 146-154).

۲۰. گروه اخیر معتقدند فارابی زبان یونانی را زبانی ایده‌آل برای بیان مفاهیم فلسفی و منطقی می‌دانسته و از همین‌رو در تمامی مباحث زبانی در آثار خود، آن را الگوی کاملی در نظر گرفته و حتی بر این اساس نیز برخی اصلاحات را در زبان عربی پیشنهاد داده است.
۲۱. این تقریباً تمام چیزی است که در رساله دیونوسیوس درباره اسم اولیه و اسم مشتق آمده است.
۲۲. «وَأَشْكَالُ الْأَلْفَاظِ الدَّالَّةُ عَلَى الْوُجُودِ الَّذِي هُوَ الرَّابِطُ تَخْتَلِفُ فِيهَا تَعْرِيفُ مَا هُوَ وَفِيهَا تَعْرِيفُ مَنْهَ الْأَشْيَاءِ أُخْرَ، [...] فَالشَّكْلُ الَّذِي لَدُنْكَ لَا يَسْتَعْمَلُ فِي هَذَا، وَالَّذِي لِهَذَا لَا يَسْتَعْمَلُ فِي ذَلِكَ».
۲۳. «فَإِنَّ اسْمَ الْحَيِّ شَكْلُهُ مُشْتَقٌّ وَلَيْسَ يَعْبرُ بِهِ مَعْنَى الْمَشْتَقِّ. [...] وَقَدْ تَكُونُ أحيانًا أَلْفَاظُ أَشْكَالِهَا أَشْكَالَ مَصَادِرٍ وَمَعَانِيهَا مَعَانِي الْمَشْتَقِّ، مِثْلَ رَجُلٍ كَرَمٍ». (۱۹۷۰، بند ۳۶). فارابی در رساله معروف به «ما ينبغي [...]» نیز همین مطلب را با تفصیل کمی بیشتر بیان می‌کند (۱۴۰۸: ۲۲/۲-۲۳).
۲۴. «وَأَجْنَاسُ الْأَعْرَاضِ وَأَنْوَاعِهَا، إِذَا أُخْذَتْ مِنْ حَيْثُ هِيَ فِي الْجَوْهَرِ، أَوْ حَمَلَتْ عَلَى الْجَوْهَرِ، أُخْذَتْ بِأَسْمَائِهَا الْمَشْتَقَّةِ. وَمَتَى أُخْذَ كُلٌّ وَاحِدٍ مِنْهَا مَتَوَهِّمًا عَلَى انْفِرَادِهِ، وَمَحْمُولًا عَلَى مَا تَحْتَهُ مِنْ نَوْعٍ، أَوْ شَخْصٍ؛ لَمْ يُوْخَذَ اسْمُهُ مَشْتَقًّا» (همان: ۹۵/۱).
۲۵. حکم فصول جواهر و اعراض کمی متفاوت از این موارد است. فارابی هم در اینجا و هم در العبارة تأکید می‌کند به همه فصول، اعم از فصول جواهر و فصول اعراض، تنها الفاظ مشتق دلالت می‌کنند (همان: ۹۶ و ۱۹۷۰: ۷۴-۷۵).
۲۶. فارابی می‌گوید در زبان‌های دیگر مصدر جعلی، نه تنها از اسامی مقولات جوهری، بلکه از همه اسامی مشتق اوصاف عرضی می‌تواند ساخته شود (۱۹۷۰: ۸۰-۸۱).
۲۷. به همین دلیل اگر در آن زبان‌ها نیاز به مصدر برای این لفظ باشد، از ساختار مصدر جعلی استفاده می‌شود. فارابی معادل این کلمه را در زبان فارسی «هست» می‌داند که به صورت «هستی» از آن مصدر جعلی ساخته می‌شود (همان: ۱۱۱).
۲۸. در بند ۲۱/حروف فارابی بدون اشاره به لفظ «موجود»، مشکلاتی که از خلال این معادل‌سازی‌ها پدید می‌آید، توضیح می‌دهد.
۲۹. تبیین و تفسیر اصطلاح «موجود» و «وجود» در نظر فارابی تاکنون موضوع پژوهش‌های زیادی قرار گرفته است؛ برای نمونه «Al-Farabi's *Kitab al-Huruf* and his Analysis of the Senses of Being» (2008)، «بررسی مفهوم وجود در متافیزیک ارسطو و *الحروف فارابی*» (۱۳۸۸)، «موجود و وجود در *کتاب الحروف فارابی*» (۱۳۹۳) و ...، که بررسی آن‌ها خارج از موضوع این مقاله است، ولی به‌جداً نیاز است این دو اصطلاح با تمرکز بر بحث از الفاظ مشتق و مثال اول به‌طور مستقل و مفصلی مطالعه شود.

## منابع

- ارسطو (۱۳۷۸)، *ارگانون*، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، تهران، نگاه.
- افلاطون (۱۳۸۰)، *دوره آثار افلاطون*، ترجمه محمدحسن لطفی، ج ۲، تهران خوارزمی.
- روبینز، آر. اچ. (۱۳۷۰)، تاریخ مختصر زبان‌شناسی، ترجمه علی‌محمد حق‌شناس، تهران، مرکز.

سورن، پیتر آ. ام. (۱۳۹۲)، *تاریخ زبان‌شناسی (بخشی از کتاب زبان‌شناسی در غرب)*، ترجمه علی محمد حق‌شناس، تهران، سمت.

شهیدی، فاطمه (۱۳۹۳)، «*موجود و وجود در کتاب الحروف فارابی*»، *جاویدان خرد*، ش ۲۵، ۵۵-۷۶.  
فارابی، ابونصر (۱۹۷۰)، *کتاب الحروف*، حقه و قدم له و علق علیه محسن مهدی، بیروت، دار المشرق.  
فارابی، ابونصر (۱۴۰۸ق)، *المنطقیات للفارابی*، ج ۱ و ۲، مقدمه و تحقیق محمدتقی دانش‌پژوه، قم، کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی.

فارابی، ابونصر (۱۹۹۶م)، *احصاء العلوم*، مقدمه و شرح علی بوملحم، بیروت، مکتبه الهلال.  
فارابی، ابونصر (۱۳۸۱)، *احصاء العلوم*، ترجمه حسین خدیوچم، تهران، علمی و فرهنگی.  
کمالی‌زاده، طاهره (۱۳۸۸)، «*بررسی مفهوم وجود در متافیزیک ارسطو و الحروف فارابی*»، *جستارهایی در فلسفه و کلام*، ش ۸۳، ۱۲۱-۱۴۸.

گرمان، نادیا (۱۳۹۷)، «*لوگوس بدون واژه‌ها؟ فارابی درباره زبان و تفکر*»، ترجمه زهرا دنیایی، *سمینار منطقی در تفکر اسلامی*، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

ورستیگ، کیس (۱۳۹۱)، *تاریخ مطالعات زبان‌شناسان مسلمان*، ترجمه زهرا ابوالحسنی، تهران، سمت.

Abed Shukri B. (1991), *Aristotelian Logic and the Arabic Language in Alfarabi*, State University of New York Press, Albany.

Germann Nadja (2015-2016), "Imitation – Ambiguity – Discourse: Some Remarks on al-Farabi's Philosophy of Language", *Mélanges de l'Université Saint-Joseph*, No 66, 135-166.

Menn Stephen. (2008), "Al-Farabi's *Kitab al-Huruf* and his Analysis of the Senses of Being," *Arabic Sciences and Philosophy*, Cambridge University Press, vol. 18, 59-97

Thrax Dionysius (1874), "The Grammer, tr. Thomas Davidson", *The Journal of Speculative Philosophy*, , Vol. 8, No. 4, 326-339.

Zimmermann F.W. (1981), *Al-Farabi's Commentary and Short Treatise on Aristotle's De Interpretation*, trans, With an intr And notes, London, Oxford University Press for the British Academy.